

او را این گونه دیدم

داستان ایمان دکتر زکی صبیحاوی

به دعوت مبارک مهدوی

منبع: مقالات هفته نامه زمان ظهور

نشریه شماره ۱۳۶

همین ابتدای کار باید بگویم «او را این گونه دیدم»؛ اما اینکه بخواهم بگویم «او را این گونه شناختم»، سخنی بسیار بزرگ و ظلمی به حقیقت و تاریخ است؛ چون با همین شهادتی که می‌دهم، فرداروز با خدای خودم رودر رو خواهم شد و برای هر کلمه‌ای که خواهم گفت باید حساب پس دهم؛ همچنین در لابه‌لای همین شهادتی که می‌دهم، باید پیشاپیش اعتراف کنم که من نمی‌توانم ادعا کنم در هر کلمه‌ای که دارم می‌نویسم جانب انصاف را رعایت کرده‌ام؛ آن هم در حق یک ولی از اولیای خداوند سبحان و یک صفی از اصفیای او (ع).

اما به حساب خودم، شهادت من از این شناخت، به اندازه خودم بوده و نه به اندازه او؛ و امیدوارم خداوند سبحان این شهادت آلوده به تقصیر مرا که سرشار از قصور هم هست، دروازه‌ای به سوی هدایت خواننده و جویندگان حق و حقیقت قرار دهد.

اولین آشنایی من با این دعوت مبارک — البته نه با دعوتگر آن، (دروود و سلام خداوند بر داعی این دعوت و بر پدران و پسرانش باد) — در سالگرد اربعین امام حسین (ص) و در تاریخ ۲۰/ صفر/ ۱۴۲۶ ق مصادف با پنج‌شنبه، ۲۰۰۵/۳/۳۱ م بود.

در آن زیارت، دو برادر به همراه ما آمدند که هیچ‌کدام از آن‌ها اعضای دانشگاه نبودند؛ با اینکه این زیارت، برای اعضای دانشگاه ترتیب داده بود، ولی سبحان‌الله! این داستان این گونه اتفاق افتاد.

این گونه شد که این دو مرد همراه ما سوار اتوبوسی شدند که داشت ما را به کربلای مقدس می‌برد. با اینکه ماشین‌های دیگری هم آنجا بود که آن‌ها را سوار کند، اما چون یکی از این دو برادر (فرد)، دوست دوست من، یکی از استاد‌های دانشگاه بودند، سبب شد این دو نفر با ما بیایند.

خلاصه اینکه ابتدای کار همه چیز عادی بود. دوست من آن دو نفر را به من معرفی کرد و ما با هم خوش‌وبشی کردیم و سفر شروع شد. در طول راه، همه سخن درباره «صاحب دعوتی که گفتیم» (صلوات الله و سلامه علیه) بود.

یکی از این دو برادر بین من و دوستم نشست و گفت وگویی آن‌ها از همان ابتدای سفر شروع شد تا پاسی از راه. یادم هست که این برادر با خودش کتاب (مفاتیح الجنان) آورده بود؛ دعای جوشن صغیر می‌خواند و معانی بعضی الفاظ آن دعا را از ما می‌پرسید و در بعضی از فقرات دعا توقف می‌کرد و سعی می‌کرد درباره آن مقطع‌ها بحثی راه بیندازد. این در حالی بود که این برادر، با دوست من درباره دعوت یمانی آل محمد (ص) بسیار حرف زده بود.

آن‌طور که دوستم برایم گفت، رفیقش از او پرسیده بود: آیا فکر می‌کنی دوست این امر را قبول خواهد کرد؟ آیا دعوت را برایش بگویم؟ دوستم هم گفت که من جوابش را می‌دادم و می‌گفتم که از عکس‌العمل تو نسبت به موضوع دعوت می‌ترسم؛ ولی با این حال به دوستم گفتم یک تلاشی بکن! ان شاء الله خیر است!

این بود که این برادر رو به من کرد و از اوضاع علما با من گفت. همچنین می‌گفت که علما از وظیفه و تکلیف خودشان نسبت به مردم سر باز زده‌اند و در هدایت آن‌ها کوتاهی کرده‌اند؛ علما ورع کمی دارند و نگاهشان به دنیاست.

البته که این حرف‌های برادر ما، از آنچه من در سر داشتم غریب نبود چون من -پناه می‌برم به خدا از شرّ منیت- اصلاً در زندگی‌ام چیزی به نام تقلید نمی‌شناختم، و حتی وقتی می‌گفتم من مقلد فلان عالم هستم، فقط برای مماشات و همراهی با مردم بود؛ چون عموم شیعه باور داشتند که اگر کسی در عبادات تقلید نکند -لا اقل- اگر نگوئیم عبادت‌هایش مقبول نیست، اما مشکوک به باطل بودن است؛ و برای اینکه کسی خودش را از حرف‌های زیادی و بیهوده این‌ها خلاص کند، بهتر بود بگوید که من مقلد فلانی هستم و آزاد شود.

ولی گاهی اوقات، وقتی بحث دربارهٔ نقش مرجعیت و رجال دین در جامعه پیش می‌آمد، با دانسته‌های خود به نقش آن‌ها انتقاد می‌کردم؛ چراکه احوال مرجعیت، خصوصاً بعد از سقوط نظام [صدام]، دیگر بر مردم پوشیده نبود و حتی فریب‌خورده‌ها هم دیگر بیدار شده بودند، چه برسد به اینکه یک نفر احوال آن‌ها را در زمان آن طاعی [صدام] هم زیر نظر گرفته باشد؛ به‌خصوص از وقتی که چشم باز کردیم و دیدیم که چه نقش شرم‌آوری در برابر جنگ عراق و ایران داشته‌اند و مردم را به دست کشتارگاه طاغوت دادند تا به بهانهٔ تقیه، درو شوند؛ و از این دست کلاه‌برداری‌های (فریب‌کاری‌های) حوزوی که اصلاً ربطی به دین نداشته است.

این برادر ما مشغول صحبت بود و موضع‌گیری دردناک علما را فاش می‌کرد و نشان می‌داد که خیلی چیزها از آن‌ها می‌داند. یکی از چیزهایی که گفت، به نقل از یکی از افراد موثق و از دوستان خودش بود. او می‌گفت آن‌ها کارهای شرم‌آوری می‌کنند که فقط از مردمی که جامعه آن‌ها را (بچه مزلف خیابانی) نام می‌گذارد برمی‌آید

البته که من از خواننده برای به‌کاربردن چنین واژگانی عذرخواهی می‌کنم، ولی باید بدانید کمترین معنای ممکن که می‌شود در وصف آبروریزی‌های این علمای دین و آن عده‌ای که خودشان را مراجع نامیده‌اند به کار برد، همین است.

بعد از اینکه این برادر اطمینان یافت که من کاملاً هم‌فکر و هم‌سو با او هستم و هرچه دربارهٔ مصیبت‌های عمامه‌داران گفته است من قبول دارم، وارد موضوع دعوت یمانی (ص) شد و گفت: مردی ظهور کرده است که می‌گوید من وصی و رسول امام مهدی (ص) هستم؛ نام او احمد و اخلاقش چنان و صفاتش چنان است.

وقتی این برادر دربارهٔ این شخصیت حرف می‌زد، حس و حال غریب و عجیبی داشت. از او به زبان یک «دوستدار» حرف می‌زد. دوستداری که اگر گزافه نگفته باشم، انگار در دوست‌داشتن او ذوب شده بود.

من بی‌آنکه نظری بدهم و حرفی بزنم گوش می‌کردم؛ چون برای من، آن موضوع، انگار فقط یک مکالمه‌ای بود که باید می‌شنیدم تا راه ما به پایان برسد و منفعت‌های آن را برگیرم.

برای خودم تصمیم جدی گرفته بودم که از منتسب شدن به هر جریان فکری دور بمانم و این تصمیم من از آنجایی برمی آمد که واقعیت های زندگی مردم را می دیدم و درک کرده بودم که چه بسیار کسانی که ما در شمار آدم های با فرهنگ و روشنفکر می پنداشتیم و چه بسیار از همین ها غرق در این جریان خروشان جانب داری از احزاب و سازمان ها شده بودند؛ همان جریان هایی که دکان هایشان کشور را در خودش غرق کرده بود و خنده دار و گریه دار اینجا بود که اکثر آن ها چیزی بیش از پیوستن به جریان ها را می خواستند؛ و آن چسبیدن به اطراف و احزاب بود تا برای خود نفع مادی فراهم کنند و از این رو با سر به سوی آن می رفتند.

برای همین بود که بسیاری از مردم و از جمله همان هایی را که منتسب به طرز فکر آن دکان ها و کارهای آن ها بود من نمی پذیرفتم، و بدتر اینکه از شیوه مورد ادعا و کم بهای آن بسیار بدم می آمد، و به شکرانه چنین حسی، خداوند سبحان مرا از مشارکت با این دموکراسی کاملاً وارداتی بی آنکه بدانم چقدر خطرناک است دور نگه داشته بود؛ برای همین بود که به حرف های این برادر گوش می کردم و هرآنچه می گفت برایم حل شده بود؛ از جمله همان موضوع شایع بین مردم و همان دسته بندی های جریانات فکری.

به همین دلیل [برای فکر درباره دعوت مبارک] به او قول مساعد دادم؛ ولی سخنانش جای زیادی از فکرم را به خودش مشغول نکرد؛ خصوصاً اینکه به من گفت درباره این دعوت روی در و دیوارهای شهر خیلی چیزها نوشته شده است. این موضوع باعث شد بیشتر به آن بی توجه بشوم؛ چون بعد از سقوط نظام [صدام] هر چیز و ناچیزی را روی دیوارها می نوشتند (تبلیغ بر روی دیوارها) و تر و خشک همه با هم فروخته می شد.

خلاصه اینکه ما زیارت کردیم و صد البته آن زیارت عجیب، برای اولین بار، دارای مشقات زیادی برای من بود؛ چون من عادت داشتم خیلی کم به زیارت مرقد ها و عتبات مقدس بروم و حتی می توانم بگویم با چنین مناسبتی، این اولین زیارت من در طول زندگی گذشته ام بود.

در راه بازگشت، آن دو برادر هم با ما برگشتند؛ ولی این بار حرف ها به صورت گسترده تری گفته می شد؛ چون او مطمئن بود که من شنونده خوبی هستم و هیچ اعتراضی هم نمی کنم؛ بماند اینکه درباره معممین توافق نظر هم داشتیم.

از آنجا که این سفر خستگی بر تنم نشانده بود، دیگر برخی حرف ها را می شنیدم و برخی دیگر را هم نمی شنیدم. ولی چیزی که توجه مرا جلب کرد این بود که این برادر وقتی داشتیم وارد ایست بازرسی شهر می شدیم، رو به شهر قائم (بصره) کرد و صلواتی بر محمد و آل محمد فرستاد و گفت: «اللهم صل علی محمد و آل محمد، الأئمة و المهديين و سلم تسليماً.»

صلوات فرستادن افرادی که در اتوبوس بودند هم بلند شد، بی آنکه کسی متوجه باشد که این برادر ما گفته بود «شهر قائم»؛ اما من تعجب کرده بودم بی آنکه حرفی بزنم.

این برادر از ما خواست که این موضوع را مهم تلقی کنیم و به صورت جدی به آن فکر کنیم و درباره آن کنکاش کنیم. ما هم به او گفتیم خیر باشد ان شاء الله! و از هم جدا شدیم.

دو سه روز بعد، در منزل یکی از دوستان دوباره همدیگر را ملاقات کردیم. برادر او با زنی از نزدیکانش ازدواج کرده بود که همراه او از ما پذیرایی می کرد. این بار هم با این برادر روبه رو شده بودم و این بار او به شکل وسیع تری درباره موضوع و ادله این دعوت، به صورت عمومی حرف زد.

او دفترچه ای درباره دعوت در دست داشت و درباره دعوت و صاحب آن به صورتی عاطفی و منفعل حرف می زد و ما را به آن دعوت می کرد. ما سخنان او را می شنیدیم. او نظر ما را پرسید و خبرمان داد که این دعوت، حسینیّه جدیدی در «طور البناء» واقع در «حی الزهراء» دارد، و کسانی که آنجا کار می کنند هم از مؤمنین به این دعوت هستند و در آنجا نماز جمعه برگزار می شود.

این گفته های او مصادف با روز چهارشنبه بود و با هم قرار گذاشتیم که به آن حسینیّه برویم و سر و گوشی آب بدهیم (کسب خبر کنیم) و چیزهایی را که گفته بینیم. بعد از رفتن ما از خانه او، من و دوستم، همان استاد، درباره گفت و شنودها با هم صحبت کردیم و وی نظرم را درباره شنیده ها پرسید.

من به او گفتم جمعه که شد، ان شاء الله، می رویم و خودمان می بینیم. اگر دیدم آن هایی که در آنجا هستند از اهل خدا هستند، ان شاء الله خیر است؛ و اگر چنان نباشد به قول گفتنی - لکل حادث حدیث / برای هر رخدادی، سخنی هست؛ اما این فرد (دوستی که همراه من بود)، رؤیا را دلیل شناخت قرار داد و گفت: اگر رؤیایی دیدی، همان طور که برادرمان گفت، یعنی اینکه این موضوع مهمی است و ارزش کنکاش و توجه دارد.

ما از هم جدا شدیم. از آن موضوع فقط مسئله موعد و زیارت این حسینیّه را در سر داشتیم.

جمعه مبارک رسید و رفتیم سر قرار؛ این اولین دیدار ما با آن امر واقعاً عظیم بود.

حسینیّه ای که آن برادر به ما گفته بود، به جز یک حصار به ارتفاع چند سانتیمتر از زمین و یک اتاق از نی اندود شده و انباشتی از آجر و مصالح بسیار ساده، چیز دیگری نبود. نمازخانه با ماسه فرش شده بود. روزها، روزهای نزدیک به تابستان بود.

تا جایی که به یاد دارم، یا این جمعه بود یا جمعه بعدی که امام جمعه آمد؛ مردی بود که چفیه و عقال بر سر داشت. بلند بالا و سبزه بود؛ و وقتی داخل حسینیه شدیم توجه مرا جلب کرد. تنها نماز می خواند و در حسینیه هرکسی داشت کاری انجام می داد.

ما رفتیم و وارد آن اتاقی شدیم که یکی از شیوخ داشت در آنجا از دعوت حرف می زد. اسمش (شیخ حبیب) بود. فردی ساده که کلامش از روی باطن، و به طور عجیبی فی البداهه بود و انگار از زمان ما نبود.

با همان اولین باری که پیروان این دعوت را دیدم، چیزی در درون من ایجاد شد که مرا خواهان آن می کرد؛ و آن این بود که به دوست استاد [دانشگاه] خودم گفتم: تا جایی که می بینم، مردمان این امر، از آدم های ساده ای هستند؛ چون یادم می آید وقتی پادشاه روم [هرکول / هیراکلیوس] از ابوسفیان (لح) درباره پیروان محمد (ص) پرسید که آیا از بزرگان قومشان هستند یا از آدم های ساده؛ ابوسفیان جواب داد: از آدم های ساده و فقرایی هستند که کسی به آنها نیم نگاهی هم نمی کند. در اینجا هیراکلیوس گفت: پیروان دیگر پیامبران هم همین طور بوده اند؛ و این جملات، دلیل من برای شناخت حق شده بودند؛ چرا که دعوت حق را در ابتدای کار، کسی به جز مردمان ساده پیروی نمی کند و این دعوت هم در ابتدای کارش است و حال و روز آن، همان گونه است که هیراکلیوس درباره پیروان انبیا (ع) گفت بود؛ به خصوص این شیخی که در حال صحبت بود (شیخ حبیب)؛ و این بود که دلم به این مکان تعلق پیدا کرد و از همان روز دیگر نتوانستم از آنجا دل بکنم.

مهم اینکه نماز جمعه را پشت سر آن مرد سبزه روی بلند بالا خواندیم. در دستش قرآنی داشت و در هنگام سخن گفتن بسیار به زمین اشاره می کرد. وقتی سخن به سیره و سلوک آن عمامه داران می رسید، سخنانش شدت و انفعال واضحی می گرفت. به خصوص وقتی از انحراف های عقیدتی و اخلاقی آنها حرف می زد.

انگیزه ای در خودم نمی دیدم که در خصوص امام جمعه سؤالی بپرسم؛ چرا که فکر می کردم حتماً او از پیروان است؛ و اینکه دو خطبه او خیلی ساده و فی البداهه بود؛ دارای تکلف و پیچیدگی هم نبود؛ به علاوه اینکه در گوش دادن هم دقتی نکردم؛ چون آن موقعیت، سراسر برای من حالت جدیدی داشت؛ حتی می توانم بگویم سرگشته و حیران شده بودم. گزاف نگفته ام اگر بگویم: انگار اولین روزی است که این چیزها را یاد گرفته ام؛ عالم عجیبی به نام (دین)!

تمام شد! همین که دلیل من در شناخت حق با این مکان و افراد این مکان مرتبط شد، دیگر نمی توانستم از آنها جدا شوم تا اینکه پا در این مکان طاهر و پاک گذاشتم.

از آن روز تا حالا، روزی نبوده که من پناه می برم به خدا از شرّ منیت— در آنجا باشم و به سخنان آن برادران انصار گوش ندهم و از آنها چیزی یاد نگیرم؛ و برای اولین بار با روایات طاهرین (ص) به این صورت روبه رو شدم.

همه آن چیزی که قبلاً از روایات ایشان (ص) می‌دانستیم، همان بخش‌هایی بود که مردم را دعوت به کرامت‌های اخلاقی می‌کرد؛ اما چیزی را که در وصف واقعیت‌ها و انحراف مردم از حق، و پیروان فقهای گمراهی و علامات آن فقها باشد من شخصاً بلد نبودم؛ حتی با اینکه محبتی به آن عمامه‌داران نداشتم و وجودشان برایم سنگینی داشت (تحملشان سخت بود)، نمی‌دانستم که آل محمد (ص) چه چیزها درباره آن‌ها فرموده‌اند. چون دین برایم قبل از ورود به این مکان طاهر، در تخصص من نبود؛ بلکه در تخصص عمامه‌داران بود؛ و شاید این بود که برای من یک شوک ایجاد کرد و مرا سرگشته و مدهوش نمود؛ اینکه دین، یک مسئولیت جمعی است و عذر و بهانه‌ای برای هیچ انسانی وجود ندارد که درباره دین اطلاعات نداشته باشد و آن را نشناسد

به همین دلیل بود که فهمیدم این ضرب‌المثل: «ضعها برأس العالم و اطلع منها سالم / همه‌چیز را به گردن علما بینداز و خودت را برهان» چیزی نبوده مگر یک فریب بزرگ که بخش بزرگی از دین - اگر نگوییم همه آن - را با اشاعه همین گفته در بین مردم، نابود کرده بود.

حتی برای ثابت کردن هرچه بیشتر این گفته، شروع کرده بودند به بافتن مغالطه‌هایی از جمله اینکه: «جاهل باید دنباله‌رو عالم باشد» و «دین هم یک نوع تخصص است؛ درست مانند طب و هندسه و دیگر علوم»، و «عامی باید در دینش تقلید کند»، و از این قبیل عبارات بی‌معنا که با آن‌ها دین و شناخت دین را مصادره کرده بودند.

این بود که این دعوت در واقع برای من شوک‌آور بود و حتی در من یک دگرگونی مثل آتشفشان و گدازه‌های آن ایجاد کرد. همه مردمی که این دعوت برای آن‌ها گفته می‌شد از ابتدا عکس‌العمل شوک‌زدگی و حیرت و سرگشتگی را داشتند؛ و حیرت‌زدگی آن مردم تا جایی پیش می‌رفت که شنونده یک‌راست آن را انکار می‌کرد؛ درست قبل از آنکه موضوع برایش روشن و میوه آن برایش رسیده شود (مطلب را کامل متوجه شود)؛ و شک ندارم این چنین بازخوردی، نشان می‌دهد همین کسی که این دعوت را انکار کرده است، برایش یک واقعیت تاریخی تاریک فاش شده که او می‌پنداشته همان نور بوده است؛ و بعد از این مسیر طولانی برای او فاش شده که داشته خودش را گول می‌زده و نوری در کار نبوده؛ همه راه، تاریکی در تاریکی بوده است!

برای همین بود که مقدر شده بود صاحب دعوت، حال مردم را دریابد و با آن‌ها با نرمش رفتار کند؛ او به پیروانش گفته بود با مردم با دوستی برخورد کنند و با آن‌ها رفتار طیب و مریض، و حکیم و دیوانه را در پیش بگیرند.

چون فساد که این فقهای بد در طول مسیر تاریخ آن در دین وارد کرده بودند، بسیار بزرگ، و بسیار خطرناک بود؛ و اگر ظهور این شخص (ص) در این وقت نبود، دین به‌تمامی از بین می‌رفت. برای همین بوده که ظهورش در این دوران به‌معنای گشودن دستی برای یاری خداوند برای بشر بود، قبل از آنکه شیطان ریش همه را به دست بگیرد (همه را پیرو خود سازد).

قرآن می‌فرماید: (قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَى لَيْثٍ أَخْزَتْنِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لِأَخْتِنِكَ دُرَيْتَهُ إِلَّا قَلِيلًا) ([سپس] گفت: «به من بگو این را که بر من برتری دادی [برای چه بود]؟ اگر تا روز قیامت مهلت می‌دهی قطعاً فرزندانش را جز اندکی [از آن‌ها] افسار خواهم کرد). (اسراء، ۶۲) و می‌بینیم تا همین امروز هم او (ص) دارد به پیروانش دستور می‌دهد که با مردم دوست باشند؛ حتی دستور می‌دهد بسیار هم مهربان باشند؛ چون در حال رسیدن به زمان طوفان و تنور نزدیک به جوشیدن است و نزدیک است آن روزی برسد که دیگر، توبه مردم پذیرفته نمی‌شود.

این دعوت مرا رودرروی من و منیت قرار داد و برای اولین بار بود که در این رویارویی زندگی کردم؛ با همه جزئیات آن؛ و برای اولین بار بود که کشف کردم من چقدر از فضای انسانیت دور هستم و چقدر از انسانیت بهره کمی دارم؛ و شاید همین کم هم همان بوده که خداوند سبحان بر من منت بزرگی نهاده بوده که داشته باشم و برای همین است که درستش این بود که این موضوع را این‌طور بنامم:

(تو این‌گونه مرا شناختی / تو این‌گونه مرا به خودم شناساندی)؛ نه اینکه بگویم: او را این‌گونه شناختم.

چون احمدالحسن آینه الهی عظیمی است که در آن آینه، غربت انسانیت را در ما به ما نشان داد و تباه شدن دین و غربت آن را برایمان نمایان کرد؛ و او به‌راستی و درستی همان سفره ای است که از جانب خدای سبحان پایین آمده است و ما با آن بیماری‌های خود را یافتیم و فهمیدیم که سلامت نیستیم.

و با این دعوت و از این دعوت بود که طعم عافیت را چشیدم و آن را شناختم؛ چراکه واقعیت آن مرضی که در آن می‌زیستم و فکر می‌کردم که آن مرض، همان عافیت است. برایم فاش شد.

احمدالحسن همان نامه‌ای از جانب خداوند سبحان برای بندگان است تا آن‌ها را از خواب غفلت بیدار کند؛ آن هم در زمانی که چاقوی دنیا دستش به گردن‌های ما رسیده بود و داشت می‌برید؛ و به همین دلیل است که تعجب نمی‌کنم وقتی که می‌بینم مردم در رویارویی با این امر، چقدر خشن رفتار می‌کنند؛ چون این دعوت به همین سادگی واقعیت انحراف خطیری را که در راه خدای سبحان وجود دارد برای آن‌ها فاش کرده و از آن توهم بزرگ و ظلمت عظیمی که مردم تصور می‌کردند همان نور است، پرده برداشته است.

و برای همین بود که عکس‌العمل مردم در رویارویی با این دعوت، دچار قانون عکس‌العمل بود: [مگر نه اینکه] هر عملی دارای یک عکس‌العمل و متناسب، به اندازه و در خلاف جهت است؟ و انگار این چنین است که این قانون، که حاکم بر جنبه مادی انسان است جنبه روحی او را نیز در برمی‌گیرد؛ ولی در اینجا این خود شخص است که صاحب تصمیم‌گیری و گزینش بین بهشت و جهنم است.

سبحان الله!

درس‌های این دعوت عظیم، از همان روز اول پیروان خویش را پایبند می‌کند تا آن‌ها را از شوک «عمل و عکس‌العمل» بیدار کند و به او نشان می‌دهد که درون آدم‌ها چقدر کاملاً تهی است؛ درست انگار مریضی که از ورم سرطانی خبیث و بزرگی به‌نام دنیا به ناامیدی کامل و درماندگی محض رسیده است؛ در این بیماری، جسم احساس ناتوانی و ضعف می‌کند و این است که [با پذیرش دعوت] به‌سوی نقاهت حقیقی پیش می‌رود و بر هر فردی لازم و واجب است که به این دوران توجه کند و با آن طوری رفتار کند که ضامن نجات او بشود؛ چون فرصت بازگشت این ورم خبیث همچنان وجود دارد تا زمانی که جسم احساس بی‌حالی و ضعف داشته باشد.

و واقعاً چنین بی‌حالی و ضعفی، براینکه یک احساس درونی است، و این احساس از بین نمی‌رود مگر با دریافت جرعه‌جرعه از روایات طاهرین (ص)؛ و این چنین است که این دعوت عظیم، می‌شود همان جراح ماهری که آن ورم را درمان می‌کند؛ همان ورمی که صاحبش از روی توهّم فکر می‌کرد که [درمانش] کوهی دست‌نیافتنی است و این دعوت به او نشان می‌دهد دست‌یافتن به آن، چه آسان بوده و در اینجاست که شروع می‌کند به دانه‌شدن و جوانه‌زدن و رشد کردن.

و اینجاست که مرحله‌ی مهمی آغاز می‌شود، و آن مرحله‌ی فهمیدن تواضع و عمل بر اساس تواضع است؛ درست همان گونه که سید احمدالحسن به ما یاد داد و ما را به یاد این فرموده‌ی عیسی (ع) انداخت که می‌گفت: (تواضع پیشه کنید؛ چراکه در زمین پست کشتزار درست می‌شود، نه بر قلّه کوه).

بله! از ایشان بود که این امر عظیم را یاد گرفتیم؛ هنوز هم دارم همین درس را از او یاد می‌گیرم و این ورم خبیث خود را درمان می‌کنم؛ حتی از ایشان بوده که عیسی (ع)، موسی (ع) و همه‌ی انبیای خدا و رسولانش (ع) را شناختم؛ از ایشان بود که شروع کردم به یادگرفتن کمی از محمد (ص)، علی (ع)، فاطمه (س) و همه‌ی طاهرین (ع).

بعضی‌ها گفته‌اند: معلم‌ها، کمی مانده که همانند رسولان بشوند. این حرف کمی دقت بیشتر می‌طلبد؛ اگر انصاف داشتند باید می‌گفتند معلم باید که رسول باشد. پس معلم، معلم نیست تا اینکه رسولی باشد. قرآن می‌فرماید:

(هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ وَآخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ)

(اوست آن کس که در میان بی‌سوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت، تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت به ایشان بیاموزد، و [آنان] قطعاً پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند؛ و [نیز بر جماعت‌هایی] دیگر از ایشان که هنوز به آن‌ها نپیوسته‌اند و اوست ارجمند سنجیده‌کار). (جمعه، ۲ و ۳)

بله، هم رسول، معلم بود و هم معلم، رسول و نعمت است؛ و اولین درسی که معلم به شاگردانش یاد داده بود این بود: باید با «منیت» خود بجنگید و آن را بکشید. شما هرگز به خداوند سبحان نمی‌رسید مگر آنکه آن منیت را بکشید.

به زبان دیگر، سید احمدالحسن در پاسخ به سؤال بانویی نصرانی دربارهٔ مضامین دعوت و اهداف آن می‌دانید چه فرمود؟ فرمود: «عیسی (ع) می‌گوید: (این نیست که آدمیزاد، فقط به خوردوخوراک زنده بماند؛ اما با کلمهٔ الله زنده می‌ماند)؛ و من، این بندهٔ خدا به شما می‌گویم که با خوردوخوراک، بنی‌آدم می‌میرد و تنها با کلمهٔ خداست که زنده می‌ماند. پس این دعوت من مانند دعوت نوح (ع)، ابراهیم (ع)، موسی (ع)، عیسی (ع) و محمد (ص) است. دعوت من این است که توحید در شش گوشهٔ این زمین منتشر شود. هدف انبیا و اوصیا، همان هدف من است. من آمده‌ام تا تورات و انجیل و قرآن و آنچه را میان مردم دچار اختلاف است روشن نمایم و انحراف علمای یهود، نصارا و مسلمان، و خروج آن‌ها از شریعت الهی را روشن کنم. آمده‌ام نشان دهم چگونه آنان با اوصیا و انبیا (ع) مخالفت ورزیده‌اند. خواست من، همان خواست خدای سبحان و متعال و مشیت اوست. آمده‌ام که نخواهم آنچه را اهل زمین خواسته‌اند مگر آنچه را خداوند سبحان و متعال خواسته است. آمده‌ام تا زمین پر از عدل و داد شود همان طور که پر از ظلم و جور شده است. آمده‌ام تا گرسنگان سیر شوند و فقرا بی‌سرپناه نباشند، یتیمان بعد از آن اندوه طولانی‌شان شاد شوند و بیوه‌زنان حاجات روزمرهٔ مادی خویش را با عزت و کرامت دریافت نمایند... آمده‌ام که... آمده‌ام که... مهم‌ترین رکن شریعت، که همان عدل و رحمت و راستی است را بنشانم.» این گفته‌ها برگرفته (از کتاب وصی و رسول امام مهدی (ع) در تورات، انجیل و قرآن بود).

خدای سبحان بر من منت نهاد و در طی دیدارهایم با ایشان در حسینیهٔ انصار امام مهدی (ع) در بصره، در میانهٔ طرح دعوت توسط یکی از اشخاصی که در این دعوت مبارک دوست من بود و به صورت اتفاقی با همدیگر در حسینیه در کنار وجود سید احمدالحسن بودیم، این شخص روبه‌روی سید احمدالحسن نشست و شروع کرد پرسیدن چندین سؤال. سید احمدالحسن هم با آرامشی که فقط در خور خود ایشان بود به او پاسخ می‌داد؛ هدف سؤالات آن شخص، برای دریافت حق و حقیقت نبود، بلکه برای آزمایش داعی‌الله (ع) بود.

یادم هست یکی از سؤالات او دربارهٔ برخی دانشمندان و افراد برجستهٔ غربی بود. او از سید احمدالحسن دربارهٔ دانشمند روان‌شناس، فروید پرسید. سید احمدالحسن از این مرد در هم فرو رفت. سپس دربارهٔ اینشتین از ایشان پرسید. سید احمدالحسن جواب داد: این مرد در نظریات خودش به وحدت وجود عقیده داشته است. سپس باز از ایشان دربارهٔ فرگشت و کامپیوتر و اینترنت و انقلاب تکنولوژی گستردهٔ جهانی پرسید و گفت که می‌خواهد بداند موضع امام مهدی (ع) در برابر این‌ها چیست؟

سید احمدالحسن به او فرمود: من سؤالی از تو می‌پرسم و می‌خواهم صریح و راست جوابم را بدهی: آیا همه این فرگشت و پیشرفت‌هایی که تو می‌بینی، توانسته است زنی را که در مرداب رذیلت و پستی در افتاده، بیرون بکشد و او را به فضیلت برساند؟ جواب این شخص این بود: خیر!

امام (ع) به او فرمود: پس همه این‌هایی که تو پیشرفت و فرگشت نامیدی ارزشی ندارد.

از جمله سؤال‌هایی را که به یاد دارم این مرد از سید احمدالحسن پرسید این بود که: زنگاری بر دلم هست که نمی‌گذارد حقیقت را دریابم؛ راه برداشتن آن چیست؟

سید احمدالحسن به او فرمود: آیا پیروانی داری؟ گفت: خیر! سید احمدالحسن فرمود: منصب و جایگاه و پُستی داری...؟ گفت: خیر! ایشان به او فرمود: پس تو که داری فقط خودت را به دوش می‌کشی. گفت: بله! آیا زنگار و حجابی که بر دل توست بزرگ‌تر است یا زنگار و حجاب آن کسی که پیروانی دارد؟ در اینجا کسانی هستند که پیروانی داشته‌اند، ولی وقتی حق را شناختند همه آنچه را داشتند پشت سر رها کردند و به حق پیوستند.

آن دیدار طول کشید؛ شاید یک ساعت و نیم فقط با این شخص کلام تبادل شد. ولی من اگر خواسته باشم از خودم در آن لحظه‌ها حرف بزنم باید بگویم فقط سرگشته و حیران بودم و بر خودم اختیاری نداشتم. بسیاری از آن سؤال‌ها را به یاد ندارم؛ چون وقتی جواب‌های سید احمدالحسن را می‌شنیدم در حال گریه بودم. بیشتر برادرانی که آنجا نشسته بودند هم اشک می‌ریختند؛ اما آن فرد پرسشگر هرگز دلش نرم نشد که نشد. سبحان‌الله! سلام خدا بر نبی خداوند، عیسی که فرمود: (آن کس که خدایی است، کلام خدا را هم می‌شنود).

اینجا و در همان شب بود که حس کردم سید احمدالحسن را دوست دارم؛ دوست‌داشتنی که نمونه‌اش را برای کسی دیگر نداشتم؛ تا جایی که وقتی دیدم ایشان سر برداشته که بیرون بروم، زود خودم را به ایشان رساندم، در آغوش گرفتم و معانقه کردم و با گریه به او گفتم: مولای من (ادعیلی / دعایم کن). با همین زبان عامیانه رایج.

ایشان هم مرا در آغوش گرفت و فرمود: خدا تو را موفق بدارد!

بله، هرکس با سید احمدالحسن ملاقات کند، چاره‌ای ندارد مگر آنکه قلبش از جا کنده شود. من عذر می‌خواهم که از کلمه‌هایی استفاده می‌کنم که برخی برای ابراز احساساتی شدنشان استفاده می‌کنند؛ ولی حس من در آن زمان بسیار سهمگین بود؛ با اینکه ایشان، هم در گفتار و هم در رفتار و هم در پوشش لباس بسیار ساده بود.

به خداوندی خدا قسم هرکه با ایشان روبه‌رو می‌شد با خودش می‌گفت: ای وای بر انسانیت از دست‌رفته!

هرکس که سید احمدالحسن را می‌دید، معنای انسانیت و اینکه یک انسان یعنی چه را، درک می‌کرد.

دیدارهای من با ایشان کم بود؛ مخصوصاً در حسینیّه؛ چون فقهای بد و نوکران آنها شروع کردند به تنگ‌تر کردن حلقه بر سید احمدالحسن و ما را از دیدار با ایشان محروم کردند؛ ولی به‌رغم این کارهای آنان، خداوند سبحان بر من و تعداد دیگری از برادران، منت نهاد تا با ایشان در چند جای دیگر دیدار کنیم و در آن دیدارها بود که اندوه عظیم او را لمس کردیم. او دل‌مشغول حال امت و دردمند آن بود؛ ناراحت از بی‌اعتنایی آنها به سرچشمه حیات و غمگین از تلاش‌های فقهای بد بود؛ همان‌هایی که امت را به لبه پرتگاه جهنم می‌بردند.

ولی با همه این احوال، مانند جدش رسول‌الله (ص) بود؛ جدی و پیگیر در دعوت از مردم به‌سوی هدایت؛ با وجود همه اذیت‌هایی که از مردم می‌دید، افتراها و حتی توهین‌ها و جسارت‌های عجیب و غریب، اما جدی و پیگیر بود!

یادم هست روزی شخصی موفق شد با سید در حسینیّه ملاقات کند. این مرد، برادر یکی از انصار بود. خواسته این مرد برای باور کردن سید (ع) و دعوت ایشان این بود که برایش به قرآن قسم یاد کند که او «وصی و رسول امام مهدی (ع)» است.

سید احمدالحسن به او گفت: قبل از اینکه برای قسم بخورم حکایتی را برایت می‌گویم. یکی از اهالی مکه در صحرا به عربی برخورد. به آن عرب درباره دعوت محمد (ص) و کلمات خداوند سبحان که بر او نازل شده است گفتند. اعرابی از آنها خواست قدری از آن کلمات نازل شده را برایش بخوانند. آنها هم این آیه قرآن را برایش خواندند:

(فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مَثَلٍ مَا أَنْتُمْ تَنْطِقُونَ)

(پس سوگند به پروردگار آسمان و زمین، که واقعاً او حق است همان گونه که خود شما سخن می‌گویید). (ذاریات، ۲۳)

اعرابی (بیابان‌گرد) در اینجا با تعجب و بهت‌زدگی پرسید: کاری کرده‌اید که [خدا] برای شما قسم بخورد؟

سید احمدالحسن منظورش از گفتن این حکایت این بود پیامی را به این مرد بدهد؛ چون قسم خوردن برای او کاری سنگین و بزرگ و صد البته رنجی بزرگ‌تر است. لکن این مرد پا در یک کفش کرده بود که سید احمدالحسن قسم بخورد. در این حال بود که سید به او گفت: شیوه قسمی که می‌خواهی را بگو تا برای قسم بخورم. آنها هم قرآن را آوردند و جلوی سید احمدالحسن گرفتند و ایشان برای آن مرد قسم خورد که خودش وصی و رسول امام مهدی (ع) است.

و اگر به‌راستی مردم جانب انصاف را در حق این ولی ناصح از اولیای خدا و حجت‌های او (ع) رعایت می‌کردند، کلام شریف او را سرلوحه عمل خود قرار می‌دادند تا به خدای سبحان برسند.

چه بسیار از برادران انصاری که با او هم قدم شدند و —خدا خیرشان بدهد— گوهرهایی از آل محمد(ص) را به ما نشان دادند؛ همان گوهرهایی که از دهان طاهر شریف ایشان افشانده می‌شد. از جمله آن گوهرها، این گفتار حکیمانه ایشان است که بیانگر دعوت مبارک ایشان با ساده‌ترین عبارت‌هاست.

ایشان می‌فرماید: «هرکه در طلب من باشد، هلاک می‌شود، و هرکه در طلب امام مهدی باشد گمراه خواهد شد؛ اما اگر کسی در طلب خداوند باشد به سرمقصد می‌رسد.»

آخرین هدفی که مردم به دنبال آن هستند، مگر نه اینکه یافتن خداوند واحد احد است؟ ایشان هم از مردم نخواستند که خودشان مورد طاعت و عبادت قرار گیرند و خواهان آن هستند که فرمان ایشان را نبرند مگر آنکه امر و دستور خدای سبحان در آن باشد.

بر این اساس است که ایشان برای مردم پرده از عظمت تکلیف خویش برمی‌دارند؛ پس بار و تکلیف ایشان بسیار عظیم است و برخلاف عادت مردمی است که از فقهای گمراهی یاد گرفته‌اند؛ همان علمای غیرعامل.

موضوع ایشان سلطه و رهبری و طلب جاه و مقام نیست؛ موضوع بسیار فراتر از این‌هاست. موضوع ایشان همان شناخت خدای سبحان است که همانا هدف اساسی خلقت است؛ ایشان مکلف به تعلیم مردم به این سمت و سو هستند که قضیه، قضیه حکمرانی و به‌دست‌گرفتن امور خودشان است؛ و صد البته این امور، در این راه عظیم، خودبه‌خود شکل خواهد گرفت؛ چراکه حکمرانی، جزو جزئیات این راه است، نه اصل آن.

و مردم بایستی در شیوه سلوک پاکان آل محمد(ص) این آیه واضح را ببینند و بدانند که آن‌ها خواستار سلطه و حکمرانی نبوده‌اند و حکمرانی جزو اهداف مورد مطالبه آن‌ها نبوده است؛ بلکه خواسته ایشان این بوده که برای مردم روشن شود حکومت‌داری، جزو لوازم ادای تکلیف ایشان است؛ چراکه ایشان هدایتگران مردم هستند.

از امیرالمؤمنین(ع) نقل شده که فرمود: «کسی که مورد اطاعت قرار نگیرد، مردم نظرش را نخواهند پذیرفت.»

برای همین است که هدف آن‌ها اطاعت مردم از ایشان(ع) است که همانا در راستای رساندن خواسته خداوند به مردم قرار می‌گیرد؛ نه اینکه رغبتی به این دنیا داشته باشند؛ آن هم دنیایی که نزد ایشان سلام و درود خداوند بر همه آنان باد. از عطسه یک بز بی‌ارزش‌تر است.

و این رفتار و سلوک معطر، در واقع همین گونه باید باشد و با آمدن سید احمدالحسن تغییری نمی‌کند؛ بلکه گامی از گام‌های اوست که دارد برمی‌دارد. برای همین است که ایشان معلم است؛ هم در سکوت خویش، و هم در گفتار خویش؛ در همه حرکات و سکنات خویش، نگران این است که مردم بدانند این راهنمایی که به‌سوی آن‌ها آمده، مردم را به کجا می‌برد.

و برای همین، به قول بعضی از برادران گرامی و به نقل از سید احمدالحسن، او از بیان دانش‌هایش برای انصار خسته و ناراحت نمی‌شود؛ بلکه آن دانسته‌ها را بارها و بارها تکرار هم می‌کند و با عدل و به‌شکلی یکسان آن علوم را بین ایشان منتشر می‌کند و به هرکس به همان اندازه‌ای که درک می‌کند و می‌فهمد علوم را می‌رساند.

این صفات و شمائل، دقیقاً همان صفات معلم الهی است که از چشم‌دوختن به هدف خویش باز نمی‌ماند و برای آن هدف کار می‌کند حتی اگر شرایط اطرافش تغییر کند؛ و حتی اینکه او این تغییرات را چرخشی مانند گردش چرخ گردونه عمل الهی می‌بیند، و این‌ها که می‌گوییم واقعاً همین گونه است.

کاری که این دعوت مبارک در واقع با زندگی مردم کرد، بسیار بزرگ‌تر از آن چیزی است که وصف شود؛ و اثر آن بر کسانی که به این دعوت ایمان آوردند و بر آن‌ها که نیاوردند واضح و مشهود است؛ و صد البته که این آیات الهی نازل شده حتی نیاز به روشننگری هم ندارند.

خدای تعالی فرمود:

(سُتْرِيبُهُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ حَقٌّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ)

(به‌زودی نشانه‌های خود را در آفاق و در دل‌هایشان به آن‌ها نشان خواهیم داد، تا برایشان روشن گردد که او خود حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد هرچیزی است؟) (فصلت ۵۳)

و این آیه کریمه، به‌طور مختصر، گویای همین حرکت سید احمدالحسن و دعوت مبارک اوست که تا جای ممکن نمی‌خواهد از زندگی مادی یادی کند و آن را در شرق و غرب جهان فریاد می‌زند.

و در این گفته هرگز مبالغه نکرده‌ام اگر بگوییم این فرموده خداوند سبحان برای این بوده که به همه مردم این زمین [نشان دهد] که این دعوت الهی خودش دلیلی بر آن است که همه مردم باید آن را بپذیرند و هیچ عذر و بهانه‌ای هم از آن‌ها قبول نیست؛ چراکه خدای سبحان، از میان همان امت‌ها مردانی را بر خواهد انگيخت که گفته حق را خواهند شنید و دعوت‌کننده به حق را پاسخ خواهند گفت؛ او را تصدیق خواهند کرد و یاری‌اش خواهند داد.

پس سرپیچی دیگران از او، خودش دلیل این انتخاب و البته از دیدگاهی دیگر است که می‌بینیم مردمان راضی به پیش‌گرفتن روش قدیمی پیشینیان خود شده‌اند؛ و آن روش، همانا جنگیدن با همه دعوت‌های الهی است که هدفشان توحید، و محقق‌شدن هدف الهی از خلقت است.

قرآن می‌فرماید:

(وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ)

(ما جن و انس را فقط برای عبادت آفریده ایم). (ذاریات، ۵۶)

در پایان، من این شناختی را که به اندازه خودم است — نه به اندازه ایشان (صلوات الله و سلامه علیه) — ثبت می کنم و برای کسانی که خواسته باشند سید احمدالحسن را بشناسند می گویم که کوتاه ترین راه برای شناختن ایشان، پرسیدن از خداوند سبحان است؛ درست همان گونه که از معصومین — صلوات الله علیهم — به ما رسیده: «حق را که بشناسی، اهل حق را هم خواهی شناخت.»

و برای همین است که سید احمدالحسن امروزه ترازوی خدا بر روی زمین شده است؛ ترازویی که با آن حال و روز مردمان در برابر خدای سبحان و برای خودشان فاش می شود.

قرآن می فرماید:

(وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ)

(امروز ترازو همان حق است. هر که ترازویش سنگین تر، پیروزتر). (اعراف، ۸)

همچنین قرآن فرمود:

(الْقَارِعَةُ * مَا الْقَارِعَةُ * يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ * وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ * فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ * فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ * وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ * فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ * وَ مَا أَذْرَاكَ مَا هِيَةٌ * نَارُ حَامِيَةٍ)

(قارعه. قارعه چیست؟ و چگونه حالت آن روز هولناک را تصور توانی کرد؟ در آن روز سخت، مردم مانند ملخ هر سو پراکنده شوند و کوه ها همچون پشم زده شده متلاشی گردد؛ پس عمل هرکس را در میزان حق وزنی باشد. او در آسایش زندگانی خواهد کرد و عمل هرکس بی قدر و سبک وزن باشد جایگاهش در هاویه است و تو چه می دانی آن چیست؟ همان آتش سخت سوزنده و گدازنده است). (قارعه، ۱ تا ۱۱)

و امیدوارم در سوره قارعه بهترین بیان برای آن کسی وجود داشته باشد که خواهان گوش دادن باشد و خودش شاهد بر آن گفتار باشد.

و آخرین دعای ما این است که خدایی را شکر که ما را به سید احمدالحسن رهنمون کرد و با او هدایت نمود.

و اگر خدای سبحان نمی خواست، ما هرگز هدایت نمی شدیم.

و صلی الله علی محمد و آل محمد الأئمة و المهديين و سلم تسليماً.